

متن پرسش

سلام و عرض ادب خدمت استاد عزیز و دست‌اندرکاران گرامی: هر چه فکر کردم شاید بهتر باشد که قبل از آنکه شروع کنم به سخن گفتن، مقدمه‌ای داشته باشم، اما چیزی به ذهنم نیامد. گویی مجالی برای مقدمه نوشتن نیست و باید این راه را با سر رفت. می‌دانی؟ وجود، یک‌بار به اجمال بر تو نمایان می‌شود و گویی ظلمات بیابان وجودت با یک رعد و برق همچون روز روشن شده است. در آن «وقت» برای تو حضور در وجود پیش می‌آید. نزد خودت حاضر می‌شوی؛ مشعر می‌شوی به وجود. این وقت، وقت جوانه زدن تفکر است و به گمان اهل فلسفه، کمال اول عقل؛ یا همان که حضرت عیسی، آن را تولد دوباره انسان می‌نامد و یا عرفا می‌گویند حیرت ثانی. تنها با پیش آمدن وقت است که کارها و امورات و تفکرات انسان، سامان می‌یابد. تا وقتش برای انسان پیش نیاید، هیچ‌گاه نمی‌تواند از غفلت بنیادانگاری وجود، بگذرد. و بعد از اجمال، عقل می‌رود در مقام سیر از اجمال به تفصیل. گویی انسان پس از سیر اجمالی در آسمان‌ها، دوباره برمی‌گردد به همان غاری که بود؛ تا راهش را به تفصیل، در دنیا برود. حالا چاله‌های بیابان وسیعی را که در افق دیدش گشوده شده - که همان پیش آمدن وقت برای انسان و گشودگی انسان نسبت به زمان است - را دیده و به وقت‌آگاهی رسیده است. چشمانش عینیت رابطه‌ها و مناسبات نظام هستی را دیده و ایمان آورده به غیب. حالا آمده تا روزگار، با بالا و پائینی‌هایش، تعلقات تاریخی و غیر تاریخی انسان را یکی یکی بکوبد به پیشانی‌اش تا به تفصیل، وجود را ببیند. این مقام فروبستگی وجود است و قبض روحی. گویی او، پرده‌ها را از جلوی چشمان انسان کنار می‌کشد و انسان به چشم می‌بیند خراب شدن عالم فانی را. و ای کاش او، زان پیش‌تر که عالم فانی شود خراب، ما را ز جام باده گلگون، خراب کرده باشد... تو به اجمال، چاله‌های بیابان زندگی را دیده‌ای. تو دیده‌ای که در این عالم، حقیقتی هست و تو هم عین تعلق به همین حقیقت هستی. این، حقیقت وجود توست و جز آنکه در قرب این حقیقت، شاعرانه سکنی بگزینی و با آن انس بگیری، هیچ‌چیز تو را آرام نمی‌کند. و بادِ خزانِ نیهیلیسم و نیست‌انگاری که در بیابان زندگی - یا شاید آن‌طور که حافظ می‌گوید: چمن دهر- وزیدن گرفته را دیده‌ای. به تو نشان نداده‌اند راهی را که باید بروی؟ رزق تو را داده‌اند؛ و می‌شکافی زمانه را، از برای حضور نهایی انسان آخرالزمانی... و داد از نهاد مردان راه برمی‌خیزد؛ آه من قلة الزاد و بعد السفر و وحشت الطريق... چه عجیب است این فروبستگی وجود و قبض روحی. چه وحشتناک است. گویی انسان به انتظار می‌نشیند تا دوباره شب‌نمی از کوی یار، او را سرمست از زیستن کند. اما هر چه می‌نشیند، گویی انتظارش اشتباه است و باید به دنبال چیزی از جنس دیگر باشد...

باسمه تعالی: سلام علیکم: و آن جنسِ دیگر، همان «وجود» است با شدت بیشتر که سراسر وجود ما را در بر می‌گیرد تا با حضوری که حضورِ حضورها می‌باشد ابعاد نفس ناطقه بشکفند و عقل، عین قلب شود و آنچنان خیال را در بر گیرد که انسان خالقِ صورت‌هایی شود که همه حکایت قلبی می‌باشند که در انس با حضرت محبوب به دنبال آن بود و این یعنی پله پله حضور در بهشت، به همان معنایی که آیه ۲۵ سوره بقره از آن حکایت‌ها دارد که اگر عمری باشد باید از آن سخن‌ها گفت تا معلوم گردد گویا سال‌ها در بهشت بودیم، ولی اکنون ظاهر شد و این یعنی باز اصالت وجود آن‌گاه که انسان خود را غرق در آن حضور بیابد. موفق باشید